

از درستی یک کار مطمئن بشوم، دیگر با تمام وجودم سعی می‌کنم آن کار انجام بشود. او از حضور مردم زیر باران و برف هم می‌گوید که «کاشن چند لایه شان خیس خیس می‌شد اما تا آخر می‌مانند واقعا این مردم شایسته بهترین‌ها هستند.»

### نجوی یک مدیر به گوش مسئولان

خانم دکتر صابری، مدیر مدرسه امام حسن مجتبی (ع) حرفی تلخ اما صادقانه می‌زند. موبک آن‌ها شب‌ها در نزدیکی استانداری مستقر است. آموزش و پرورش آن‌طور که باید حمایت نکرد. برای برنامه ویژه بچه‌های میناب از صداوسیما آمدند، مسئولان رادعوت کردیم، تشریف نیاوردند. با این حال، لحنش نه از سر گلابه که از سر دغدغه است: «من بی‌توقع زندگی می‌کنم. دلگرمی‌های زیادی برای ما هست. ما کوچک‌ترین خدقوتی هم نگرقتیم.»

### وعده ما تا پیروزی تا فرج

وقتی از او می‌پرسم موبک تا چه زمانی فعال خواهد ماند، بدون مکث می‌گوید: «تا من زنده‌ام آن‌شاء... فعال است. مگر اینکه رهبر عزیزمان بگویند دیگر کافی است و نیازی نیست. تا وقتی ایشان نیاز به حضور مردم در صحنه بدانند، ما هستیم.»

دست‌آورد این حضور را در سه عبارت خلاصه می‌کند: قوی شدن کشور، امنیت خیابان‌ها، محکم شدن جبهه انقلاب. «همین که ارادل و اوباش جرئت نطق کشیدن ندارند، ارزشمند است.»

و در آخرین جملات، نه برای خودش که برای همه آن مادرانی که با بچه کوچک از خواب و زندگی زده‌اند، برای آن دانش‌آموزانی که خیابان را کلاس مقاومت کرده‌اند، می‌گوید: «به مسئولان عرض می‌کنم قدر این ملت بی‌توقع را بدانند. باید برایشان جان داد.»

راوی این سطرها، معلم و مدیری بود که در بحرانی‌ترین شب‌ها، مدرسه را به دل خیابان برد. نه برای نمره، نه برای گزارش، فقط برای یک چیز: شک‌ندارم این کار، کار درستی است. و شاید این، همان تعریف از سر گرفته شده «آموزش» باشد؛ جایی که کلاس درس، خیابان است، تخته سیاه، پرچم، و معلم، کسی است که از دل شب و با چای و عدسی، میهن‌دوستی را عملی‌ترین می‌کند.

حالا یک کلاس از مدرسه تبدیل به مطبخ شده با اجاق‌گاز و چیدمان حرفه‌ای. بخشی فضای بازی کودکان، بخشی سمعی و بصری برای تنظیم صدا و تولید محتوا، بخشی در جلوی مدرسه برای حضور خیابانی، بخشی هم برای آماده‌سازی لقمه‌ها



است. سرما، باران، سوختن تجهیزات صوتی درست هنگام مداحی... هیچ کدام نتوانست این چراغ را خاموش کند. «عشق به کار و خدمت به وطن»، تنها واژه‌ای که مدیر برای تداوم این جریان به کار می‌برد.

### کلاس‌هایی که آشپزخانه شد

موبک کم‌کم ساختار پیدا کرد. ابتدا اسان‌دویچ املت، بعد کوکوسبزی و عدسی. حالا یک کلاس از مدرسه تبدیل به مطبخ شده با اجاق‌گاز و چیدمان حرفه‌ای. بخشی فضای بازی کودکان، بخشی سمعی و بصری برای تنظیم صدا و تولید محتوا، بخشی در جلوی مدرسه برای حضور خیابانی، بخشی هم برای آماده‌سازی لقمه‌ها. مادران و همکاران، بدون نیاز به هماهنگی پیچیده، خودشان اعلام آمادگی می‌کنند: «واقعا از محبت و تعصب این عزیزان شرمساریم. آن‌ها تا آخرین لحظه پای کار هستند.»

نقش خانواده‌ها و اولیا، انجمن اولیا و مربیان و افراد بسیجی که خود جوش می‌آیند، غیر قابل انکار است. اما آنچه مدیر مدرسه «معجزه» می‌نامد، در کمک‌های مردمی تجلی پیدا می‌کند. مدیر مدرسه از «شیرینی‌زندی جمعی» می‌گوید: «مفهومی که استادانی مثل پناهیان و شجاعی بر آن تأکید دارند. دیدن اینکه مردم چگونه دل به دل می‌دهند و در تصمیم‌گیری‌های ناگهانی مثل پختن عدسی برای صبح فردا، همه با هم هماهنگ می‌شوند. اما روایت، صرفاً از شیرینی‌ها نیست.»

صدایش می‌لرزد وقتی از «بدترین‌ها» می‌گوید؛ شبی که خبر فوت پدرش را دادند. مدیر مدرسه با صدایی آرام ادامه می‌دهد: «سختی یعنی اینکه فرد باید از آرامش

### جرقه‌ای که خاموش نشد

«اصل و اساس این ماجرا از میلاد امام حسن مجتبی (ع) شروع شد. مدیر مدرسه با لبخندی که خستگی چهل شب پشت آن پنهان بود، روایت را این‌گونه آغاز می‌کند. مدرسه‌شان به نام امام کریم اهل بیت مزین است و همیشه در این روزها برنامه افطاری و جشن دارند. اما نهم اسفند ماه که حملات آغاز شد، همه چیز تغییر کرد. قرار نبود کار به درازا بکشد؛ فقط یک شب حضور خیابانی و یک کاروان خودرویی. اما استقبال مردم آن‌چنان بود که آن‌ها را مهیوت کرد: «مردم می‌گفتند حضور شما عالی بود، فردا شب هم حتماً باشید.» و آن‌ها ماندند. شب بعد، شام میلاد بود و باز هم حضور کم، کمبود موبک در برخی محله‌ها احساس می‌شد و کاروان خودرویی به نقاط مختلف مشهد سرک کشید. شب قدر اول، توزیع چای را شروع کردند. نه برنامه‌ای مدون داشتند، نه وعده‌ای برای ادامه. فقط عشق به کار.»

### وقتی بغض تاریخ شکست

سخت است روایت آن شب‌ها را بشنوی و غرق اندوه نشوی. شهادت رهبر معظم انقلاب زخمی عمیق بردل همه زده بود اما حدود ساعت یازده و نیم شب بود که خبری امیدوارکننده رسید: رهبر جدید انتخاب شد. مردم از مراسم احیا برمی‌گشتند، خسته اما امیدوار. مدیر مدرسه تعریف می‌کند: «مردم شور و هیجان عجیبی داشتند. دوباره چای دم کردیم، اولیا با شیرینی و بیسکویت آمدند. آن شب واقعا خاطره‌انگیز شد. تکبیرهایی که از عمق جان بلند می‌شد، شبیه لحظه‌ای که آدم به خودش اجازه می‌دهد به «ظهور» هم فکر کند: «گفتیم شمه‌ای از آن لحظه را ان‌شاء... ما هم ببینیم.»

از آن شب به بعد، موبک دیگر یک برنامه موقت نبود. اعلام کردند پایگاه ما آماده است، و چهل و چند شب بعد، هنوز چراغ آن خاموش نشده

